



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل و نهم





خانم فرزانه از همدان



باسلام

برداشتی از برنامه ۸۶۰

هیچ عاشق، خود نباشد و صل جو  
که نه معشوقش بود جویای او  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۹۳

می گوید، مطمئن باش اگر زندگی وصل جو نبود و نمی خواست و جویای این نبود که در ما به خودش زنده شود، پس ما هم وصل جو نبودیم.  
ما با من ذهنی غلط فکر می کنیم و در خودمان حس حقارت ایجاد کرده ایم، اگر معشوق نخواهد عاشق، جویای وصل نمی شود، پس اوست که ما را بسوی خودش می کشد و اوست که می خواهد ما فضا را باز کنیم.

عشق مرا می‌ستود کاو همه شب همچو ماه  
 بر سر و رو می‌کند، گردِ غبارم طواف  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

هزاران سال است که بشر در شب ذهن گرفتار است و در تمام مدت عشق ما را ستایش می‌کرده، از وقتی ما به ذهن آمدیم و به خواب همانیدگی‌ها فرو رفته‌ایم عشق مثل ماه دارد ما را ستایش می‌کند. او می‌خواهد در ما خودش را نمایان کند، بنابراین با تمام قدرت با سر و رویش گردِ غبارِ فکرهای ما طواف می‌کند و این پدیده‌ای بسیار شگرف است، و به این معنی است که خداوند بسیار علاقه مند است که ما را از این افسانه من‌ذهنی برهاند و در ما به خودش زنده شود. از این حالت جدید ما انرژی عظیمی به جهان پخش می‌شود و ما مثل ماه شب چهارده می‌درخشیم. اگر هشیار باشیم می‌بینیم که تمام عوامل می‌خواهد دست به دست هم بدهد تا مرکز ما عدم شود و درون ما بینهایت باز شود و این تبدیل در ما صورت بگیرد. هر باشنده‌ای که در این کائنات وجود دارد منتظر تحقق این کار است و می‌خواهد به این موضوع کمک کند.

همچو فلک می کند بر سر خاکم سجود  
 همچو قدح می کند گرد خمارم طواف  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

می گوید، عشق مثل آسمان به خاک من سجده می کند و مانند قدح گرد خماری من طواف می کند، البته ما آنقدر خودمان را کوچک و حقیر می بینیم که این حقیقت را باور نمی کنیم و اصلاً به نظر نمی آید که ما موجود مهمی باشیم، می گوییم ما که گاهی از حیوان هم درنده تریم؟ ولی ما انسانها توانایی این را داریم که به بینهایت خدا زنده شویم، مولانا می گوید عشق بر سر خاک ما سجده می کند و تمام کائنات قدحش را باز کرده و منتظرند ما به خدا زنده شویم و به آنها شراب بدهیم. خماری ما می تواند دو معنی داشته باشد یا به خاطر دردی ست که حمل می کنیم و یا مست زندگی هستیم و شراب بیشتری می خواهیم.

عاشقِ ماتِ ویم، تا ببرد رختِ من  
ورنه نبودی چنین گرد قمارم طواف  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

ما زندگی را سرمایه گذاری می کنیم و می خواهیم ببینیم این لحظه می توانیم کاملاً تسلیم شویم و مقاومت من ذهنی صفر شود؟ ما هر لحظه قمار می کنیم و می خواهیم ببازیم، ولی من ذهنی که سالها زندگی را از ما دزدیده و قوی شده می برد و در نتیجه ما مات نمی شویم.  
اما ما دلسرد نمی شویم آنقدر به فضاگشایی ادامه می دهیم تا بالاخره مرکز عدم بزرگتر می شود و ما به عنوان من ذهنی مات زندگی می شویم، ما در شب تاریک ذهن می گردیم تا بلکه نشانه‌ای از یار بیابیم. در ذهن چشم عدم بین ما بسته شده ولی می دانیم که هر چیزی نشانه‌ای از زندگی دارد و ممکن است به ما کمک کند و ما را به سوی اصلمان که زیبایی است هدایت کند تا زندگی بتواند رخت‌های ما را غارت کند و این قانون زندگیست.

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت  
 دلّق ما بود که در خانه خمار بماند  
 -حافظ، غزل شماره ۱۷۸

ما این لحظه لباس من ذهنی را که از جنس فکر و توهم است پوشیده‌ایم، حالا می‌خواهیم این لباس را پیش خدا گرو بگذاریم و از او می‌بگیریم، دیگر فهمیده‌ایم که ما این من ذهنی و همانیدگی‌هایمان نیستیم. هر لحظه باید هشیار باشیم که مرکز ما عدم باشد و همانیدگی‌ها را بشناسیم و با درد هشیارانه و صبر آنها را بیندازیم، اگر پایمان لغزید و دوباره به ذهن افتادیم یعنی رختمان را از می‌فروش پس گرفتیم باید دوباره شروع کنیم و ناامید نشویم. حافظ می‌گوید، خیلی‌ها خواستند این کار را انجام دهند ولی نتوانستند بنابراین لباس من ذهنی را از خدا پس گرفتند و من ذهنی آنها دوباره خودش را بافت و کامل شد. آیا ما هم در این کار مثل حافظ جدی هستیم و تا زمانی که به بینهایت خدا زنده نشدیم به کار کردن ادامه می‌دهیم و رختمان را پس نمی‌گیریم؟ وقتی همانیدگی‌های ما در گرو زندگی باشد ما می‌توانیم بدون مزاحمت من ذهنی همانیدگی‌های دیگر را شناسایی کنیم و یکی یکی بیندازیم.



تو را با حق آن آشنایی دهد  
که از دستِ خویشت رهایی دهد

که تا با خودی در خودت راه نیست  
وزین نکته جز بی خود آگاه نیست  
-بوستانِ سعدی، باب سوم

انسان امروز در دست خودش گرفتار است، پس هر علمی، هر دانشی، هر عارفی که ما را با خدا و اصلمان آشنا کند و به ما کمک کند تا از دستِ من ذهنی رهایی پیدا کنیم درست است. تا زمانی که ما می‌خواهیم با من ذهنی خدا را بشناسیم، خود واقعی‌مان را نخواهیم شناخت و جز کسی که از این خودِ کاذب رهایی یافته کسی دیگر نمی‌تواند این موضوع را درک کند. مسیحیت هم می‌گوید، انسان دچار عوارضِ گناه اولیه شده است. انسان مرتکب گناه شده و گناهِش هم هویت شدگی است و این هم هویت شدگی هنوز شناسایی نشده، باید مسیح بیاید، مسیح به صورت انسان دیگری نمی‌آید، بلکه آن اسانسِ درونِ ماست، ذاتِ ماست که این لحظه می‌خواهد بیدار شود و آن مسیح است و ما را نجات خواهد داد.

بی پای طواف آریم، بی سر به سُجود آییم  
 چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

برای بی پا شدن باید فضا را باز کنیم و برای بی سر شدن باید سر من ذهنی را از دست بدهیم، در من ذهنی ما می‌دانیم که چطور باید دور خدا طواف کنیم، همان خدایی که من ذهنی تجسم کرده و به عنوان خدا به ما ارائه کرده است. ما باید با فضاگشایی دست و پای من ذهنی را بیکار کنیم و در شروع این کار سخت است، برای اینکه ما شرطی شده‌ایم که بترسیم، ما نمی‌توانیم فرمان زندگیمان را دست خدا بدهیم، می‌ترسیم اگر با عقل من ذهنی تند تند فکر نکنیم یکدفعه شیرازه امور از هم بپاشد.

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی  
 کو مست الست آمد، بشکست در ما را  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

ما بدون پای من ذهنی گرد در آن شاه طواف می کنیم، شاه دو جور است، یکی خداست، زندگیست که ما با فضاگشایی به او زنده می شویم، یکی هم انسانی که به بینهایت او زنده شده، که در واقع هر دو یک هشیاریست. زندگی وضعیت این لحظه را به ما نشان می دهد، اتفاق هر چه که هست ما اجازه نمی دهیم ذهن ما حرف بزند، فقط فضا را باز می کنیم تا این پا و سر ما تبدیل به پا و سر زندگی شود، ما مست الست هستیم ولی در ذهن مستیمان را از دست داده ایم، فضا را باز می کنیم دوباره مست می شویم و الست بودنمان را به یاد می آوریم.

اصل ما سکوت و سکون است، سکوت خداست و صدا جسم است، و در این جهان در ظاهر فقط جسم وجود دارد ولی همه چیز جسم خداست.

ما به عنوان هشیاری می توانیم جسم را انکار کنیم، اگر حقیقتاً جسم را انکار کنیم در نتیجه او می شویم و تبدیل به الست می شویم. زندگی در ذهن ما را شکسته، اگر ما بیرون نمی آییم به این دلیل است که چشم عدم بین ما بسته شده برای همین می گوید بی پا و سر بیا و ببین که دری وجود ندارد و تو آزاد هستی چرا خودت را محدود کرده ای؟

وقتی فضا را باز می‌کنیم متوجه می‌شویم که من ذهنی توهمی بیش نیست و با کُند شدنِ فکرها و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها اصلاً چیزی از آن باقی نمی‌ماند و مرکز ما تماماً عدم می‌شود.

چون زر شد رنگ ما، از سینه سیمینش  
صد گنج فدا بادا، این سیم و زر ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

وقتی فضای درون باز می‌شود این نور می‌تواند از چهار بُعد ما و مرکز ما بیان شود. می‌گوید این همانیدگی‌های ما همه فدای این فضای گشوده شده باد، که در واقع سینه سیمین یا نور بی رنگ اوست که در اثر آن ما عاشق می‌شویم.

خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این  
 خود کیست که در یابد او خیر و شر ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

مولانا می گویند، خاموش باش تا این حرفها به گوش من ذهنی نرسد چون دوباره آنها را به باورها و فکرهای عملی تبدیل می کند، غیر از زندگی چه کسی خیر و شر ما را می داند؟ من ذهنی پیغام عارفان را می گیرد و جامد می کند و فکر می کند خیر و شر ما را می داند. از نظر من ذهنی هر اتفاقی که همانیدگی هایش را زیاد می کند خیر است و هر اتفاقی که همانیدگی های او را کم می کند شر است. خیلی مواقع من ذهنی ما را به سوی چیزی می کشد و ما خواهش هایی داریم که بر اساس آنها تصمیم می گیریم که به ضرر ماست، ولی خداوند با لطفش جلوی ما را می گیرد و چقدر خوب که تصمیم ما اجرا نمی شود.

بس دعاها کان زیان است و هلاک  
از کرم می نشنود، یزدان پاک  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

هر چه از تو یاوه گردد از قضا  
تو یقین دان که خریدت از بلا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۶۰

هر همانیدگی ما که به وسیله قضا و کن فکان آسیب می بیند باید یقین بدانیم که ما را از یک بلای بزرگتر مَصون داشته است.

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز  
چندین چه ببری خواری از این رنجِ دراز

تن را به قضا سپار و با درد بساز  
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز  
-خیام، رباعی شماره، ۳۲

با سپاس از توجه شما 🙏

فرزانه از همدان



خانم مریم از قزوین





با عرض سلام و امید زنده شدن به زندگی  
خلاصه‌ای از برنامه‌ی شماره ۸۰۲ گنج حضور از آقای پرویز شهبازی

تفسیر بیت اول از غزل شماره‌ی ۲۲۰۷ با استفاده از ابیاتی از مثنوی و دیوان شمس مولانا

در خلاصه‌ی عشق آخر شیوه‌ی اسلام کو؟  
در کشوف مشکلاتش صاحب اعلام کو؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۰۷

عشق یعنی وحدت ما با خدا و ما موقعی به عشق زنده می‌شویم که بینهایت بشویم. اما ما عشق را در ذهن خودمان خلاصه کردیم و آن را به مفهوم که جسم می‌باشد تبدیل کرده‌ایم. هر انسانی که با باورها و رفتارها و این چیزها همانند می‌شود، عشق را خلاصه کرده و با همین عینکها می‌بیند و می‌فهمد، پس چه بسا که غلط می‌بیند و غلط می‌فهمد، در نتیجه سالها در شناخت عشق و زنده شدن به آن می‌ماند و در جا میزند، چرا که کلاً غلط فهمیده و دارد راه اشتباهی می‌رود.

چون فهمیدن زنده شدن به خدا نیست، اما هر کسی که می‌گوید چیزی را فهمیدم، در ذهن خودش فکر می‌کند که درست فهمیده، ولی عشق را نمی‌شود با ذهن فهمید و در ذهن خلاصه کرد. و این مشکلات ناشی از خلاصه‌ی عشق را فقط خدا می‌تواند حل کند، کسی نمی‌تواند از بیرون و به صورت جسمی آنرا حل کند، پس در مصرع دوم می‌گوید صاحب اعلام و صاحب دانش کو؟ کجاست؟ چنین کسی وجود ندارد و ما فقط با فضاگشایی می‌توانیم در این لحظه اجازه دهیم که خدا قضاوت کند و در مرکز ما قدم بگذارد تا مشکل ما حل شود.

حق قدم بر وی نهد از لامکان  
 آنکه او ساکن شود در گن فکان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

اما همانند گیهای مرکز ما باعث شدند که ما فکر کنیم که می‌دانیم. ما باید در هر لحظه با تسلیم، این چیزهایی که در مرکزمان هستند را از مرکزمان برانیم به حاشیه و مرکزمان را از جنس عدم که همان خداست بکنیم. وقتی مرکز ما همانندگی داشته باشد ما ارزش خودمان را نمی‌دانیم و ارزش ما به اندازه‌ی همان چیزهایی می‌شود که در مرکز ما هستند، در نتیجه دچار مشکلات و دردهای زیادی می‌شویم.

بر هر چه که می لرزی، میدان که همان ارزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۹

چون اگر آنها به خطر بیافتند یا کم و زیاد بشوند، ما هم می ترسیم و مشکلات زیاد دیگری در ما و برای ما پدید می آید، دمدمی مزاج می شویم، تعهد ما سست می شود، حرف و عمل مان مطابقت ندارد، ثبات نداریم، به اندازه‌ی کافی پخته نیستیم، نمی توانیم از حقان دفاع کنیم، شجاع نیستیم، حق مردم را ملاحظه نمی کنیم، وارد معاملات نادرست و ناهمسان می شویم، کمیابی اندیش می شویم و در نتیجه حاضر نیستیم موفقیت دیگران را تحمل کنیم.

برای حل مجموعه‌ی این مشکلات، در راه و روش خلاصه سازی عشق که در ذهن ایجاد شده، صاحب اعلام و دانشی وجود ندارد که ما را کمک کند. اما اگر مرکزمان را عدم کنیم و اجازه دهیم که خدا به مرکز ما قدم بگذارد تمام این مشکلات با صبر و شکر و پرهیز برطرف می گردند و ما ارزش خودمان را به عنوان و برابر با ارزش خدا شناسایی می کنیم.

شیوهی اسلام می گوید که تو باید شناسایی کنی که چیزهایی که در مرکزت می گذاری از جنس اصلی تو و خدا نیست، و وقتی آنها را در مرکزت می گذاری دچار مقاومت و قضاوت می شوی، و فکر می کنی که می دانی، در نتیجه قضاوت خدا در این لحظه را قبول نداری. پس شیوهی اسلام در ابتدا با شناسایی آن چیزی که از جنس خدا نیست ولی در مرکز من است، شروع می شود. پس از اینکه ما این شناسایی را انجام دادیم، آنرا «لا» می کنیم. در مصرع اول می گوید «آخر شیوهی اسلام کو؟» یعنی تو بالاخره در آخر باید بفهمی که دیدن از پشت عینک این همانیدگیها و دیدن با من ذهنی، شیوهی اسلام نیست. بعد می گوید «صاحب اعلام کو؟» یعنی انسانی که در بیرون صاحب دانش باشد و بتواند این مشکلات را برای تو حل کند، کو؟ کجاست؟ چنین کسی اصلاً وجود ندارد.

پس شما لحظه به لحظه با «لا» کردن و از طریق صبر، شکر و فضاگشایی، عدم را در مرکزت می‌گذارید تا خدا پایش را در مرکزت بگذارد، چون صاحب اعلام فقط خداست، این کار شیوه‌ی اصلی اسلام است، این «لا» کردن شیوه‌ی اسلام است. پس هر لحظه با «لا» کردن همانیدگیها، خودتان را آزاد می‌کنید و این خود آزاد شده تبدیل به عدم می‌شود. برای اینکه خدا بتواند به مرکز ما بیاید، ما باید در این لحظه راضی باشیم و قضاوت خدا در این لحظه را بپذیریم، تا خدا به مرکز ما بیاید و از خلاصه‌ی عشق خارج شویم و به خود عشق برسیم. ما با تسلیم و «لا» کردن در این لحظه و رضایت شروع می‌کنیم.

تا نخوانی لا و الا الله را  
 در نیابی منهج این راه را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

پس این کلمه‌ی "لا اله الا الله" را که ما می‌گوییم اگر هر کس بخواند مسلمان می‌شود، یعنی همان «لا» کردن همانیدگیهاست. خواندن و عمل کردن همین کلمه‌ی «لا» بسته به تعهد، تکرار و مداومت شخص ممکن است مدت‌ها طول بکشد، یا ممکن است برای یک کسی یک روز طول بکشد. در غزل هم می‌گوید که یک قدم راه است، پس اگر سالها طول می‌کشد، برای این است که شخص همانیدگیها را «لا» نمی‌کند یعنی به خواندن "لا و الا الله" زنده نمی‌شود.

وقتی چیزی را در مرکزمان شناسایی کنیم و آنرا «لا» کنیم و بیاندازیم، این فضای «الا الله» وسیعتر و وسیعتر می‌شود تا بینهایت بشود، و تا این کار را نکنی، این راه ساده و روشن یعنی همین شیوه‌ی اسلام را درک نمی‌کنی. وقتی شما همانیدگیها را از مرکزتان بیرون کنید، خدا جای آنرا می‌گیرد و خدا در لحظاتی می‌تواند شما را با خودش یکی کند، پر از نور کند، پر از انرژی کند و پر از برکت کند و از طریق شما این نور و انرژی و برکت را در جهان پخش کند. این تبدیل شدن و برانگیخته شدن همان بعث است، یعنی که این مرکز هم هویت شده را خالی کنیم و خدا را به جایش بگذاریم.

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث  
بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

کسی که مرکز همانیده دارد، دنبال بحث کردن با من ذهنی است، مولانا می گوید برای تبدیل شدن بحث نکن، فقط آنرا بجو، یعنی مرکزت را خالی کن، بحث فایده‌ای ندارد.

شرط روز بعث اول مردن است  
 زان که بعث از مرده زنده کردن است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

بعث هم مثل قیامت ماست، وقتی ما از هم هویت شدگیها به خدا تبدیل می شویم قیامت ماست. پس ما با شناسایی همانیدگیها و «لا» کردن آنها باید نسبت به آنها بمیریم یا آنها را بیاندازیم و خودمان را آزاد کنیم، چون بعث یعنی از مرده‌ی من ذهنی، هشیاری زنده‌ی حضور را بیرون بکشیم، بعد می گوید:



جمله عالم زین غلط کردند راه  
 کز عدم ترسند و آن آمد پناه  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم به این علت در فکرشان گم شدند که از پشت عینک همانیدگی‌ها می‌بینند، و از عدم می‌ترسند، و خدا هم بصورت عدم، خالی و تهی می‌آید ولی آدمها می‌خواهند یک جسم در مرکزشان باشد، مثلاً پول، همسر، فرزندان، مقام، نقش‌ها، اموال و این چیزها در مرکزشان باشد. پس مولانا دارد شیوهی مسلمانی را که، به تدریج عدم کردن مرکزمان هست را برای ما توضیح می‌دهد. نگه داشتن همانیدگیها در مرکزمان نه مسلمانی است و نه روش مسلمانی. مسلمانی شروع از پذیرش و رضا است، که پس از مدتی به دنبال آن شادی بی سبب می‌آید و از این مرکز عدم و شادی بی سبب، همراه با صبر و شکر دائمی، ذوق آفرینش و آفرینندگی در ما به وجود می‌آید و این نهایت کار ما و حقیقت انسان و شیوهی اسلام است.

حال ابیات دیگری در تبیین بیت اول غزل می‌آید:

این از داستان سلطانی می‌آید که بیخواب شده و مطرب دربار را برای آرامش خود می‌خواند. خواب ما هم در این شب دنیا آشفته شده است، و مطرب این لحظه که خود زندگی و عدم است برای ما موسیقی نفی می‌زند که همین «لا» کردن و شیوهی اسلام است، ولی ذهن ما می‌خواهد از آن چیزی که با آن هم هویت است بداند و حرف بزند:

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو  
نفی کردم تا ببری ز اثبات بو  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

می‌گویند که اثبات، یعنی خود زندگی، خدا یا عدم از ما دور میشود اگر ما نتوانیم این همانیدگیهایمان را نفی و (لا) کنیم.  
-مریم از قزوین



خانم پروین از مهاباد



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور، برگرفته از برنامه ۸۷۴

با بیماری می دانم حتی در زمینه های مادی هم اگر ادعای دانستن داشته باشیم کسی به ما چیزی یاد نمی دهد، و حتی اگر یاد بدهد ما یاد نمی گیریم چون گوش نمی کنیم. وقتی بیماری می دانم داریم به حرف مردم گوش نمی دهیم قبل از اینکه حرفشان بشنویم و در آن تأمل کنیم حرفشان را رد یا تأیید می کنیم. با می دانم به حرف بزرگان هم گوش نمی دهیم به پیامهای زندگی هم گوش نمی دهیم.

زندگی با اتفاق این لحظه به ما پیام می دهد و با بیماری می دانم از پیامها محروم می شویم. می دانم بیماری مسری است موجب تقلید می شود اگر در جمعی همه دانش خود را به فروش بگذاریم ما هم به تقلید می افتیم و می خواهیم بگوییم می دانم، من هم می دانم. ما از نشان دادن می دانم توجه و تأیید می گیریم، می دانم جلوی صنع و آفریدگاری خداوند را می گیرد، فکر این لحظه باید این لحظه خلق شود با ادعای خودم می دانم و از قبل دانستن من ذهنی ما از فکرهای گذشته استفاده می کنیم نه از آفریدگاری زندگی این لحظه.

می دانم فاصله بین فکرها را می بندد فکر مسلسل وار شرطی شده از این می دانم است. خودمان برای حل مسایل بر اساس می دانم تدبیر می کنیم و این تدابیر مسائل جدیدی می آفریند و جف القلم را به دلخواه خودش تعبیر می کند، که چرا کاری کردی که قلم خشک شده است؟ در حالی که اولین کار ما بر هر چیز مقدم است. فضاگشایی است، در این فضای گشوده شده ما درست می بینیم و کن فکان کارش را برای تغییر فرم و بی فرمی ما انجام می دهد.


ما نیز درس و پیام زندگی و این اتفاق درست یاد می گیریم، آنچه در نظر زندگی است نه آنچه من ذهنی بر اساس می دانم معنوی خود تصور می کند، من ذهنی گذشته است. ما نمی خواهیم دردها را تکرار کنیم. اجازه بدهیم که زندگی ما بر اساس عقل کل و اراده قضا گشوده شود. می دانم جفا به الست است. ما را در علت و اسباب به دام می اندازد، با می دانم زندگی این لحظه را تلف می کنیم، می دانم چه جوری زندگی کنم اگر می دانی چرا برای خودت این همه درد و مانع و دشمن ساختهای؟

با تشکر پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**